



م. ریدل گوشه ای از ذهنش را به خود مشغول کرده بود. شاید علتش این بود که او صاحب یک گوی حافظه بود و جیمز علاقه عجیبی به این نوع وسیله جادویی داشت، آن شب جیمز زودتر از همیشه به رخت خواب رفت. در خواب او به خانه مارگرینها بازگشته بود، پیترو و ماریا مشغول صحبت بودند و سئوروس کتابی را با علاقه مطالعه می کرد، می خواست توجه آنها را به خود جلب کند اما ناگهان در از جا کنده شد، در آستانه در مردی با چشمان قرمز ایستاده بود صورت کریه و زشتش به لبخندی ترسناک مزین بود، دهان اریب و خطی شکلش موذیانانه کج شده بود و از چشمانش که مانند چشمان گربه مردمک عمودی داشت شرارت می بارید، صورتش رنگ پریده و بی حالت بود و به جای دماغ دو شکاف در صورتش وجود داشت، درست مانند مار، مرد کریه المنظر شروع به صدادار نفس کشیدن کرد سوراخ های دماغش در این هنگام کاملاً گشاد شده بود و در همان حال با لحنی سرد که در آن تمسخر کاملاً عیان بود گفت: بوی خیانتکار میاد، بوی کسانی میاد که چیزی به آخر عمرشون نمونده ...

سپس قه قه ای مستانه زد، سه نفری که در مقابل او بودند قدرت نداشتند کوچکترین تکانی بخورند. جیمز می خواست چوبش را بکشد و از آنها دفاع کند اما تازه فهمید که قدرت تکان خوردن ندارد، او فقط یک شاهد بود، می خواست گریه کند اما گویی حتی اجازه اینکار را نیز نداشت زیرا جسمی نبود که اینکار را بکند. مرد جلوتر آمد و در را



اشک نمی ریخت او با صورتی منزجر به مرد نگاه کرد و گفت: لرد  
ولدمورت هستند کسانی که انتقام ما را بگیرند ...  
مرد یا همان ولدمورت پوزخند عمیقتری زد و گفت: شاید پسر مردت  
می خواد انتقام بگیره، همونی که خودش رو به اون پیر خرفت و احمق  
چسبونده بود، اما حتی اگر اون از تو گور برگشته باشه هم دوباره برمی  
گرددونمش تو گور ...

ماریا با لبخند گفت: تو از کجا می دونی لرد، شاید واقعا برگشته باشه؟  
مرد با خشم گفت: زنیکه احمق، سکتوم سمپرا ...  
جادویی بزرگتر از جادوهای قبلی به ماریا خورد شاید علت آن خشم  
ولدمورت بود اما ماریا جیغ و داد راه نیانداخت بلکه شروع به خندیدن  
کرد، خنده هایی جنون آمیز، صورت پیترنیز که رو به ماریا بود به  
لبخند مزین بود ماریا در آخرهای زندگیش به زور لبخندش را نگه  
داشته بود اما وقتی که زندگی به طور کامل با او وداع کرد لبخندش،  
لبخندی از سر آسودگی بود. جیمز می دانست که این لبخند برای این  
است که ولدمورت از جیمز چیزی نمی داند، برای این است که  
ولدمورت در کمین او ننشسته و شاید برای این بود که ماریا مطمئن بود  
کسی هست که انتقام آنها را بگیرد. ولدمورت کمی به آنها نگاه کرد  
سپس لبخندی زد و چوبش را به سمت آنها گرفت و با خونی که از بدن  
آنها جاری بود بر روی دیوار نوشت: اینست سزای خیانتکار و کسی که  
به خیانتکار پناه دهد بترسید از خشم لرد سیاه ارباب و سرور عالمیان

لرد ولدمورت بزرگترین جادوگر تمام اعصار  
سپس با تکان چوبش علامت شوم کوچکی را در کنار نوشته درست  
کرد با بسته شدن در خانه جیمز از خواب پرید. بورگین با نگرانی بالای  
سرش بود و سعی در بیدار کردن او داشت بالشش از اشک خیس بود  
پس او ندانسته گریسته بود، بورگین که از نگرانی نمی دانست چه  
بگوید با لکنت پرسید: چت... تو چت شده؟ من سعی کردم بیدارت کنم  
اما تو فقط گریه می کردی... چی شده بود؟  
جیمز چیزی نگفت خوابی که دیده بود شدیداً فکرش را مشغول کرده  
بود اما او باید می فهمید، باید می فهمید که آن خواب حقیقت داشته  
است یا خیر، بدون هیچ فکری پرسید: ولدمورت چه شکلیه بورگین؟  
این سوالش به قدری ناگهانی بود که بورگین از ترس تلوتلو خورد  
پایش به سطل آبی که برای پاشیدن آب خنک به صورت جیمز آورده  
بود گیر کرد و نقش زمین شد. بلافاصله آب درون آن نیمی از کلبه را  
خیس کرد. بورگین در حالی که از ترس قلبش را چنگ زده بود گفت:  
پناه بر مرلین، پناه بر مرلین... این دیگه چه سوالیه؟ نزدیک بود از ترس  
ســنــگ کــوب کــنــم ...  
جیمز رویش را به او کرد و با لحنی جدیتر گفت: لازمه که بدونم... اون  
چه شکلیه؟

بورگین که اکنون عصبانی شده بود گفت: تودیوانه ای، بله تو دیوانه  
ای... هیچ آدم عاقلی از خواب بلند نمی شه پیرسه لرد سیاه چه شکلیه ...

جیمز با عصبانیت یقه او را چسبید و گفت: اما من باید بدونم  
لعتنی... بگو او چیه شکلیه؟

بورگین خود را از دست او خلاص کرد و گفت: خیلی دوست داری  
بدونی اون چه شکلیه؟ برو گزارشی رو که سه یا چهار سال پیش با اون  
پسره احمق تو مجله طفره زن کردن رو بخون تنها مصاحبه ای که با اون  
مجله کرده بود، تو اون همه چیز رو توضیح داده بود ...  
جیمز امیدوارانه گفت: یعنی تو اون گفتن که ولد مورت چه شکلیه؟  
بورگین از کوره در رفت و گفت: یا مثل من به اون لرد سیاه بگو و یا  
مثل اکثر مردم بگو اسمشرو نبر اما اون اسم لعنتی رو دیگه به زبون  
نیار ...

\_ خوب باشه، یعنی توضیح دادن که لرد سیاه چه شکلیه؟  
\_ آره بابا، اون پسره دیوونه همه چیز رو گفته بود... معلوم بود که زیاد  
زننده نمونی مونه ...

اما جیمز بدون توجه از جایش بلند شد بورگین با تعجب پرسید: کدوم  
گوری می خوای بوری؟

\_ می رم دفتر طرفیره زن ...  
\_ احمق شدی؟ الان کدوم دفتری بازه که اونها دومیش باشند؟ تازه  
ناگفته نمونه که اونها چند ماهه که بساطشون رو جمع کردن، بهتر شد با  
اون مقاله هه ای چ ...

اما ادامه حرفش را خورد زیرا جیمز به روشنی پکر شده بود بورگین با

لبخند گفت: ناراحت نشو من خونه اون احمقی رو که اون چرت و پرتهارو چاپ می کرد بلدم، همیشه می اومد و یکسری اسم دری وری می داد به من و می گفت که براش پیداشون کنم، چیزهایی که اصلا وجود ندارند اما بعضی موقع ها یک چیزهایی براش پیدا می کردم ...

جیمز با حالتی خاص به او نگاه کرد و او با نارضایتی گفت: ترجیح می دادم بعدا این آدرس رو بهت بدم، آخه شبه نصفه شبی می خوای بری در خونونه مردم چیکار؟

سپس در برگه ای آدرس را نوشت و به او داد جیمز فوراً آپارات کرد، او در یکی از میدین لندن ماگلی ظاهر شده بود به سرعت به آدرس نگاه کرد و بعد از بررسی تابلوهای راهنما وارد خیابان سمت راستی شد بعد از گذشتن از چند خیابان و کوچه خود را در مقابل در خانه ای دید، جایی که برای گذاشتن چوب جادو ساخته شده بود شکی نمی گذاشت که آنجا خانه یک جادوگر است، جیمز چوبش را در آن محل گذاشت و زنگ خانه به صدا در آمد، جیمز لحظاتی معطل شد و وقتی کسی در را باز نکرد دوباره زنگ را زد. بلافاصله پنجره های خانه را نور فرا گرفت و مردی با نگرانی پرسید: کی هستی؟ یا لا جواب بده وگرنه مجبور می شم سیستم های محافظتی رو فعال کنم، اونوقت اگر خود مرلین هم از قبر در بیاد کاری نمی تونه برات بکنه ...

جیمز در حالی که سعی می کرد خونسردی خود را حفظ کند گفت:

ممنون جیمز هستم

—جیمز چی چی؟

جیمز لحظه ای فکر کرد سپس جواب داد: جیمز مارگرین ...

—من همچین کسی رو نمی شناسم ...

جیمز ابتدا می خواست بگوید که شاگرد مغازه بورگین است اما تغییر

عقیده داد و گفت: ما قبلاً همدیگر رو ملاقات نکردیم، من در مورد

یکی از مقاله هاتون سوال داشتم ...

مرد در را باز کرد و هیجانزده پرسید: در مورد اسنور کک شاخ

چروکی شده؟

جیمز که گیج شده بود گفت: اسنور چی چی؟